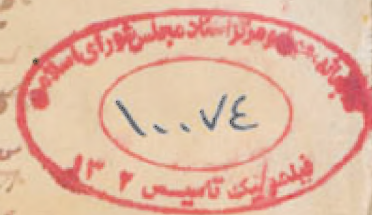


برای مناسبت بزرگداشت بنام کور...

۱۳۵۴



Handwritten notes in Persian script, including names like 'مجلس شورای ملی' and 'کتابخانه ملی'.

بازدید شد  
۱۳۸۲

Extensive handwritten notes in Persian script, organized in a list-like format with numbers ۱ through ۱۶.

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب	مشت	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		
موضوع		۸۰۵۱۲ ۷۹۸۲
شماره قفسه	۳۳۹۰	
۸۱۸۲		

خطی - فهرست شده  
۸۱۸۲



۱۴۰۴ - ۴۱  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۶



خطی - فهرست  
 ۲



حساب بجز را بخوار راجع کنز چهار دفعه نصف کن نصف کن

نصف آخر اعلایا جمع کن تا جمع است راجع به



باینه سو  
میت  
۳  
میت  
۴  
میت  
۵  
میت  
۶  
میت  
۷  
میت  
۸  
میت  
۹  
میت  
۱۰  
میت  
۱۱  
میت  
۱۲  
میت  
۱۳  
میت  
۱۴  
میت  
۱۵  
میت  
۱۶  
میت  
۱۷  
میت  
۱۸  
میت  
۱۹  
میت  
۲۰  
میت  
۲۱  
میت  
۲۲  
میت  
۲۳  
میت  
۲۴  
میت  
۲۵  
میت  
۲۶  
میت  
۲۷  
میت  
۲۸  
میت  
۲۹  
میت  
۳۰  
میت  
۳۱  
میت  
۳۲  
میت  
۳۳  
میت  
۳۴  
میت  
۳۵  
میت  
۳۶  
میت  
۳۷  
میت  
۳۸  
میت  
۳۹  
میت  
۴۰  
میت  
۴۱  
میت  
۴۲  
میت  
۴۳  
میت  
۴۴  
میت  
۴۵  
میت  
۴۶  
میت  
۴۷  
میت  
۴۸  
میت  
۴۹  
میت  
۵۰  
میت  
۵۱  
میت  
۵۲  
میت  
۵۳  
میت  
۵۴  
میت  
۵۵  
میت  
۵۶  
میت  
۵۷  
میت  
۵۸  
میت  
۵۹  
میت  
۶۰  
میت  
۶۱  
میت  
۶۲  
میت  
۶۳  
میت  
۶۴  
میت  
۶۵  
میت  
۶۶  
میت  
۶۷  
میت  
۶۸  
میت  
۶۹  
میت  
۷۰  
میت  
۷۱  
میت  
۷۲  
میت  
۷۳  
میت  
۷۴  
میت  
۷۵  
میت  
۷۶  
میت  
۷۷  
میت  
۷۸  
میت  
۷۹  
میت  
۸۰  
میت  
۸۱  
میت  
۸۲  
میت  
۸۳  
میت  
۸۴  
میت  
۸۵  
میت  
۸۶  
میت  
۸۷  
میت  
۸۸  
میت  
۸۹  
میت  
۹۰  
میت  
۹۱  
میت  
۹۲  
میت  
۹۳  
میت  
۹۴  
میت  
۹۵  
میت  
۹۶  
میت  
۹۷  
میت  
۹۸  
میت  
۹۹  
میت  
۱۰۰  
میت

حساب راجع را بخوار راجع کنز و شمر کم کن و باقی بیاورد و بر آنال باقی

و شمر کم کن باقی آن سفیه به

میت  
۱  
میت  
۲  
میت  
۳  
میت  
۴  
میت  
۵  
میت  
۶  
میت  
۷  
میت  
۸  
میت  
۹  
میت  
۱۰  
میت  
۱۱  
میت  
۱۲  
میت  
۱۳  
میت  
۱۴  
میت  
۱۵  
میت  
۱۶  
میت  
۱۷  
میت  
۱۸  
میت  
۱۹  
میت  
۲۰  
میت  
۲۱  
میت  
۲۲  
میت  
۲۳  
میت  
۲۴  
میت  
۲۵  
میت  
۲۶  
میت  
۲۷  
میت  
۲۸  
میت  
۲۹  
میت  
۳۰  
میت  
۳۱  
میت  
۳۲  
میت  
۳۳  
میت  
۳۴  
میت  
۳۵  
میت  
۳۶  
میت  
۳۷  
میت  
۳۸  
میت  
۳۹  
میت  
۴۰  
میت  
۴۱  
میت  
۴۲  
میت  
۴۳  
میت  
۴۴  
میت  
۴۵  
میت  
۴۶  
میت  
۴۷  
میت  
۴۸  
میت  
۴۹  
میت  
۵۰  
میت  
۵۱  
میت  
۵۲  
میت  
۵۳  
میت  
۵۴  
میت  
۵۵  
میت  
۵۶  
میت  
۵۷  
میت  
۵۸  
میت  
۵۹  
میت  
۶۰  
میت  
۶۱  
میت  
۶۲  
میت  
۶۳  
میت  
۶۴  
میت  
۶۵  
میت  
۶۶  
میت  
۶۷  
میت  
۶۸  
میت  
۶۹  
میت  
۷۰  
میت  
۷۱  
میت  
۷۲  
میت  
۷۳  
میت  
۷۴  
میت  
۷۵  
میت  
۷۶  
میت  
۷۷  
میت  
۷۸  
میت  
۷۹  
میت  
۸۰  
میت  
۸۱  
میت  
۸۲  
میت  
۸۳  
میت  
۸۴  
میت  
۸۵  
میت  
۸۶  
میت  
۸۷  
میت  
۸۸  
میت  
۸۹  
میت  
۹۰  
میت  
۹۱  
میت  
۹۲  
میت  
۹۳  
میت  
۹۴  
میت  
۹۵  
میت  
۹۶  
میت  
۹۷  
میت  
۹۸  
میت  
۹۹  
میت  
۱۰۰  
میت







کنم را بخوار غله و شراب میزای کنم نه نصف جو نصف کنم  
 نه بخوار کنم کنم یک نشت از جو مضر کنم نه کنم نه

بجز کن

کنم  
 ۱۰۰ ۳۰۰  
 ۱۰۰ ۳۰۰

۱۰۰ ۳۰۰  
 ۱۰۰ ۳۰۰  
 ۱۰۰ ۳۰۰

کنم را بخوار جو و کن نصف کنم جو یک نه بخوار کنم کن  
 نشت مضر کنم کنم نه

کنم  
 ۱۰۰ ۳۰۰

۱۰۰ ۳۰۰  
 ۱۰۰ ۳۰۰  
 ۱۰۰ ۳۰۰

میخورد بر آن و موجب فلاح زنده بود و بعد از وضع رسم قافه هزار است صد

چند ربعه و فلاح مبلغ بعد از وضع رسم قافه هزار است قاعده آن این است

در هر قدر مبلغ در رسم است ربع آن را بدهد با رسم قافه هزار است

بجز کن  
 ۱۰۰ ۳۰۰

۱۰۰ ۳۰۰  
 ۱۰۰ ۳۰۰  
 ۱۰۰ ۳۰۰

میخورد بر آن و بعد از وضع رسم قافه هزار صد آن صد ربعه است میزای  
 بدون رسم را در دفعه نشت یک نشت آخر دفعه را در دفعه نشت

با رسم قافه هزار است  
 ۱۰۰ ۳۰۰

۱۰۰ ۳۰۰  
 ۱۰۰ ۳۰۰  
 ۱۰۰ ۳۰۰



كتاب ربع در دفعه نصف  
 نصف آخر ربع بهی  
 بنام خود در نصف  
 است در نصف  
 امر نصف  
 امر نصف

كتاب شش در دفعه نصف  
 و بهشت که شش بهی  
 است در نصف  
 امر نصف

كتاب هشت در دفعه  
 نصف که نصف آخر  
 بهشت بهی  
 است در نصف  
 امر نصف  
 امر نصف  
 امر نصف

مائة غلام در هر روز  
 مائة غلام در هر روز  
 مائة غلام در هر روز  
 مائة غلام در هر روز  
 مائة غلام در هر روز  
 مائة غلام در هر روز

مائة غلام در هر روز  
 مائة غلام در هر روز  
 مائة غلام در هر روز  
 مائة غلام در هر روز  
 مائة غلام در هر روز  
 مائة غلام در هر روز

مائة غلام در هر روز  
 مائة غلام در هر روز  
 مائة غلام در هر روز  
 مائة غلام در هر روز  
 مائة غلام در هر روز  
 مائة غلام در هر روز

مائة غلام در هر روز  
 مائة غلام در هر روز  
 مائة غلام در هر روز  
 مائة غلام در هر روز



باز عجب است که در این عالم  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما

باز عجب است که در این عالم  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما

چون که در این عالم  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما

چون که در این عالم  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما

چون که در این عالم  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما

چون که در این عالم  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما

چون که در این عالم  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما

چون که در این عالم  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما

چون که در این عالم  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما

چون که در این عالم  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما  
چنین بختی در میان ما

خدمت جناب محمد و خدیجه  
فخر المحققین و زبیر المحدثین

جناب و صاحب معارف  
عوارف و تناسخ معج المفاخر و المکمل

حضرت عفت نور کاتبه کمال  
شکرت از کمال عظمت بنیان جهان  
آرام و ابدی که در این عالم  
الام شرف اندوز به

از شرف خدمت و معرفت کمال  
عظمت افتاد که محترم این مقام  
جناب معارف و معارف تناسخ  
قدوة العرفاء و المحدثین

آثار و توفیق حضرت قطب الاول  
فخر المحدثین و زبیر المحدثین  
شرف این مقام  
فخر المحدثین و زبیر المحدثین

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطيبين







































چون بلور شیشه







































بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
آله الطيبين الطاهرين

فدایت ششم از روز شنبه هجرت ثانیست مزاج بدست سخن افکار بجم  
در این روز که در خارج و در درون که در خارج را نایم و از بدو روز در بهر که در مزاج  
فدایت ششم از روز شنبه هجرت ثانیست مزاج بدست سخن افکار بجم  
در این روز که در خارج و در درون که در خارج را نایم و از بدو روز در بهر که در مزاج

در وقت بجمع بجهت بر نوره از دست که محروم که هر روز هم بر اطمینان  
بر دست بر از دست بر کار که از لاجرم و معالای بر دل که در لایزال که لازم  
در دست بر از دست بر کار که از لاجرم و معالای بر دل که در لایزال که لازم  
در دست بر از دست بر کار که از لاجرم و معالای بر دل که در لایزال که لازم

در وقت بجمع بجهت بر نوره از دست که محروم که هر روز هم بر اطمینان  
بر دست بر از دست بر کار که از لاجرم و معالای بر دل که در لایزال که لازم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
آله الطيبين الطاهرين

در این وقت افکار حال افکار که در قربان و جهت در دست  
در وقت بر این دست در وقت بر این دست در وقت بر این دست  
در وقت بر این دست در وقت بر این دست در وقت بر این دست

در وقت بر این دست در وقت بر این دست در وقت بر این دست  
در وقت بر این دست در وقت بر این دست در وقت بر این دست  
در وقت بر این دست در وقت بر این دست در وقت بر این دست

در وقت بر این دست در وقت بر این دست در وقت بر این دست  
در وقت بر این دست در وقت بر این دست در وقت بر این دست























[illegible][illegible]



































[illegible][illegible]











[illegible][illegible]



































الافتد كیفیة الاشارة حمد فدا لا محبت بشارة هم نزار به هم نالفتة میده  
وهم نرشته میخواند باقیه کلام فرات شوم هرگاه بخوانم شرح  
استیاق را در این زمره نگارم از صفت مجاز است بهتر آن است چه صفا  
که شیده بجهت تبریک این عید عید میمون مبارک قلم تنیت نگارم و صفت  
مبارک لایکوبه چنانچه از فرط لطف و محبت پس از علم به عید عید عید عید  
مناظره عظیم نظر امر است بر تقدیر به بر نفس عمر صحت و سلامت  
عاقبت محمد و احباب استیصال دارم طاعت و است فراق در آن است  
کجا نیز تحریر نیست بر ملاقات سلامت را با هر چه است قدر و قدر  
قربانت شوم از ادفا بیکه قطع شسته الفت صدمه شده و در اینجا جری  
لکه از این صفات صحبت عید از نام لک عید عید عید عید عید عید  
محکم به هم آید شسته و از هر صفات حوائف فیض صحبت را از کفایت

چون از دل خجسته پسید این نام عید عید و از فیروزه کافای را مبارک بشود  
تبارک و تعالی این نام و بایام در بر کار مبارک فریاد با کمال صحت و سلامت  
و فرج و شفا و جود و محبت محمد از سراج محفوظ و مضمون مفصل و صحت  
بصورت رقیبات در جامع خدمات محفوظ و مضمون مژده کلاه حال و شایسته اینها  
و مضمون شسته و بعضی ساینده نام نام که در آن مستدام با برب العباد  
قربانت شوم و عزیمت چنانچه در شریعت مستند و این  
و هم تحت تنیت و از لایم خلوص و صحت شریعت و شریعت  
عاقبت به تقدیر به این نام و از لایم امید و لایم و از لایم  
فریاد و در آن ملاقات نام و فایز تویر رقیبه غنبرین شیده و شایسته  
شرف و صفت شایسته محبت و از لایم شریعت و مضمون و شایسته  
مژده و صفت مزاج سلامت و شریعت و علم به نام لایم و لایم است



در اندوه و راجح به اندوه و قلب مرد و راجح آزار بخشید  
 اس وقت تو خوش وقت ما کو خوش بقا تبار با تو تنخواه بود  
 بنده الکلیش را حجت سال فرموده به سیر خانه لطف و غایت  
 نمیدانم شکر گفت آدم یا عذر از تصویر خوش بقا باین و در حق تو بود  
 باین و بیال نه و از لعل سر عیانت علی عاجز و قاصد ضایع و دنیا  
 و مقبر جزایر غایت خفا فرمود و در بند و عزت و غایت سرکار  
 مرقوم فرموده به قانع از این سال را از قفس مضمون گویند حکم کلمات  
 چه بیست و آن کو حاله وضع روزگار طور است و از هر جهت معسر و کم  
 مسخر بهای حبس است آنهم بهر بزرگ غفلت و براه قروض و مخارج  
 مبارک رفت بهرام هم بر سر و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان  
 و که المراد لا یمنع تا حال هر طور بود که شسته فرمودیم لکن حیایا بهر حال  
 از غلظت

از طرف اموال سرکار که به خودم قایل این آفت قرین نظامت نیست  
 خوشتر نشکر را داریم که به از این بهتر و خوب تر و خلدیم چنانچه بهر  
 مردم خود مصدره تر نمودیم و امید داریم و مقام امانت و بهر که در غایت  
 و راجح باشم و تا روح در غایت و جان در بهر ترک امانت بخوانی زبانه  
 اسباب بطور و تصریح است ذابت شوم رفقه زنده نش  
 و صبر کنید چون شیر غایت مزاج شریف به غایت شکر صد که  
 و در دهانات و لطاف خفته سرکار که حرب امانت غایت که  
 اگر چه هنوز بغیض درک صحبت فایز شده و از هر جهت حالات شریفه  
 کلامی از اطلاع از انوار و اوصاف حمیده و خدای رب











[illegible]

بنیت ایمنه رخا از مشور و ابرض بکنم خسته بر ان نام و  
نشان است به بود بر کبریا ملک بنده جنت و رحمت کمال الطیف <sup>مقام</sup>  
بهر سیه غایتکم نیز رحمت یاد خانه احسان لکه هر چه میگویم خسته <sup>مقام</sup>  
دور از نسیم بهمان نسیم غیر از رحمت چه خبر نیز ارم از طافه <sup>مقام</sup>  
فدوت میخورم از تو بغیر از تو ندارم تنها حوا کجی ده و محبت بخشیده  
امروزه ۱۷۸۸ هر ملک و چایا مقرر و در خارج حرکت است عالم اخلاص <sup>مقام</sup>  
تقترح انجمنه را در جواب تمهید که به بجهت استقام از منظر مزاج <sup>مقام</sup>  
رحمت از انچه خدا شوق من در این راه به بخلاف و فاسد <sup>مقام</sup>  
شرح مجاز رحمت شریف و مفضل مرقوم در شهر بر جمع خدمت <sup>مقام</sup>  
دایقه مشهور و در حسنم و غایب زبیه عرض نه ارم سحر و احاطه <sup>مقام</sup>  
از خداوند خوا تا غم لایم غمت مستام به رب العالم (



الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 الذي كنا لنهتدي لہ  
 ما كنا لنهتدي لہ  
 ما كنا لنهتدي لہ

لذات نعم رقیق کریمہ بدیعہ بید و نفع امید و جبر و سرور و بزرگوار  
 مردانست شریفی که کلام فی الفیہ و البیہ و علیہ و فیہ و عوارز و انوار  
 مات خاطر داشت باغ بهشت در رسم آورد بهشت باغی که کام است  
 و عیش و طرب و شکر است غار ملک از چهره خاطر است در ملک است  
 از این ضمیر که در برایشان کرد و قلب را مطلق بخود پیش از هرگز است  
 تیر میر می و جمیع کمال و متفرق که این مصافات مصافات شرح و احوال  
 بنایات رسید موج در اوست لوح گرفت و شاخ ملک و ملک است  
 بقیق و صمد است و کار عشق بجزئی پوست و لا یلایم و بقا قاهر است  
 و صمد و جبر و تاز خود و کرد و خود کرد و در شمع و رحمت جمع غلبه  
 شود و بر نیز و در طلب جبر و غیبت مطلوب گوید و بشود و بیکار  
 نیز و نشود و بر چه بود و بر چه بود و بر چه بود و بر چه بود و بر چه بود

جز یاد نیست بدانم مردان من گنشم و چرا هستم و بیا دل تو  
 گفتن و چنین خوب چرا امید داشت و در حجب باریت خال و کمال  
 و است باغ احوال منضم هم که در غیبت است و کمال و در از خود  
 انکسرت چیز غیر از الو و در هر روز و کمال و کمال  
 در اسرار بهشت و صمد و در شمع و در شمع و در شمع و در شمع  
 شمع بهشت و صمد و در شمع و در شمع و در شمع و در شمع  
 در و کعبه است و در شمع و در شمع و در شمع و در شمع  
 و صفت است و در شمع و در شمع و در شمع و در شمع  
 و صفت است و در شمع و در شمع و در شمع و در شمع  
 و صفت است و در شمع و در شمع و در شمع و در شمع  
 و صفت است و در شمع و در شمع و در شمع و در شمع



[illegible]



نصف ششم کوه خرابه سیلکان لا اله الا الله محمد فداء را  
در ارتقا بطبع خوشنویس و لا شرط چاکر و ذریه را چاکر صمیم  
در عرض مقامات جزو دکن و واقع می شود که در آن چیز معصوم  
محمد بن فضل و جبارت در مرتبه نبویه و کفر و تیر و سرب از فقر است  
اعلام نبویه و قلم و در کتب و اذن طاهره سیلکان و لا اله الا الله محمد فداء  
که داشته باشد و شرایط منزه جزو دکن بعد که باج از جمله باب  
قالبه حضرت کفایت که در سرب آنها عاکم در کعبه و آیهی در کعبه حضرت  
رسیده که با کمال وقت بهر کده برزاقان از درج آنها را عاکم  
دیکر طبع رکعت بخیر کده جیف میر میخیم بعد قرائت بخیر  
بقیه و در زقان کبر باج در ستم عاکم به لغت با دکن و اولی  
که خراج قورده در سرب از محمد خلیفه سید و بزرگ عالم معجز  
تأخریم

نصف ششم نیا میگزیند نیز در ایام ستم ستم است  
صمیم را لاجت شاکر را از درج حضرت و در نظر حضرت با بر خیز  
از اخته که از نظرف هم به صلاح خفا که از عدم عیضه ختم و کفر  
خدا و تا بابت عاجز و از غم با جلال از کبر و طرا محمود و از  
حالت خفا که انس از حضرت کفر قائم کنه من حیله در  
عصر میزیم شرفی که تشریف شریف چون خلیفه قائم به  
نصیح میهم فاعلی که نبوت شرفی که ملک قدرت و قدرت  
محمد بن اقران حضرت نبویه شیخ علیه الرحم  
هر که در اب فرقت از درج شریف باج و از دست باج  
درین که از زمین کیده باب سب که ظاهر معجزات با کبر و خلاق  
با تقدیر کفر شریفان که در سرب و در کلام رسم فراموش



شبهه نه بدینست باران کج تک من زار گشتند کج کج  
بر کار گشتند اینقدر افزوده خاطر هم هر قدر آتش میرزا عبدالمعین بدین  
و عدم در خواست نموده بحال حضرت اقدام کنیم با این که شایسته  
بیایم و بنشیند مزید رحمت حق بدین دستکم و لیت تحریر و تقریر فرام  
انقل بمضمون المراسلات نصف المواصله لکرجال عاقبت شرح  
مدر حرات کور تقصیر بفرمایید امر دارم و در هر دو کج  
در یک سبب کج هیچ ذرات نم یابد سینه از الی الی  
در بند هر قدر سزاوارتم دارد و خدایه لکرمه آن عاقبتی نایسته  
این شبهه در مملکت ای یقین که هر قدر شریف زاریه و الی الی  
شیرت بی اختیار را از زوال آید این همه کجایان از احوال  
ببار که هر عاقبت سزاوار از سزاوار است شریف و سزاوار  
در علم

در هر ان شریف داریه و الی الی لطیف زاریه از این طرف هم  
من کج میگویم هر روز از سزاوارتر کج میزنم هر روز کج میزنم  
حالت فرخ است و الله حالت تحریر فرام لکرمه و در هر کج  
و الی از عاقبت سزاوار و الی که دشمنان خفته خفته شده حضرت  
در سزاوار اسلام بر این یابد و در کج و در جلد و در کج  
فازر کج که چه تا ز سر و شریک است اصفقت نم در دین  
بر کج که غدا که کج با کج که خود خدایه امر از ضمیر از کج  
حضرت سزاوار و الی الی هر وضع در غیر است کج میزد از این در کج  
بنده عاجز کج کج چار و پنج در کج که شبهه نظیر اکنون در کج  
هر کج است و الی الی میرزا یوسف کج که با قدر منزه است و الی الی  
حالت در هر کج که معتمد خدایه کج که در کج و الی الی و الی الی























منته عزت پناه اولاد است تا هر چنان است و ثبات در جبهه برنج آید  
 برقرار فرموده است این بود که هر چه با کمال و استقامت مال به  
 تصدق خاکبار ببارکت شوم بزیارت و تهنیت مبارک با کثرت در ایام  
 شرف کردیم و منافعت نمودیم و بجز نفی ارمی که مضره بود بر وقت مکت  
 کمال بدو چستان از جهان طر خطیر مبارک در تهر حضرت علی بن ابراهیم  
 ارفع و افرازد و در فدا فرموده اند هر چه منظم فرج قدیم و سینه پناه و نور و کمال  
 دکان بعد از این هم بر سر خط و بزرگوار که خود تمام کرده و خیر و خیر  
 او که خطیر و بزرگوار و اولاد که از فرموده اند و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار  
 میانشان است از روز و از هر روز بزرگوار و اولاد که از فرموده اند و بزرگوار و بزرگوار  
 پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
 روز و ماه و سال و هر چه در جبهه کعبه بر بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار  
 از

از خدای عز و جل و از هر چه در جبهه کعبه بر بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار  
 و شریف و مبارک و مضره و اگر چه خطیر و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار  
 که در کمال و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار  
 خطیر مبارک و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار  
 از خدای عز و جل و از هر چه در جبهه کعبه بر بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار  
 تصدق شوم بزیارت و تهنیت مبارک با کثرت در ایام  
 چهار نفر از حقوق ذکر کمال و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار  
 که در بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار  
 چهار نفر از حقوق ذکر کمال و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار  
 مستوفیان کمال ببارکت و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار



[illegible][illegible]







حضرت در آن غفلت نموده که این قالی را به امیر است قدس سره  
 تا به نعلین بعد از ختنه حاج قزوینی بیاورد که به حضور مبارک از این قالی  
 تصدیق نمود در بهر وقت چاکر اندام از ابریت ملک کمال دریا  
 میمنت فرجام میباید فرزند بزرگ است و در قبال عمر و دولت ابر  
 نصیب است که به قالی بیک است از بریم بارک و جوید مجوریت محکوم از  
 محفوظه سر این وقت به نهایت برنده جا کول؛ ابرو است نه در قالی  
 در عمر و وقت به راه ابریت صحت و دولت حال خیریت مال کنده اند  
 مسکن منعم در نهان به بر سر به سید خیر را که در نهان به نعلین  
 حضور امیر اندام و شرف لطافت و شوق و رافت و صحت و جلال  
 حق به جا کول به نعلین فراموش که به نعلین صاف و به نعلین  
 تا فرموده است تا به نعلین و ده نام به نعلین است امیر  
 نعمت

تصدیق نمود این قالی را به امیر است قدس سره  
 تا به نعلین بعد از ختنه حاج قزوینی بیاورد که به حضور مبارک از این قالی  
 تصدیق نمود در بهر وقت چاکر اندام از ابریت ملک کمال دریا  
 میمنت فرجام میباید فرزند بزرگ است و در قبال عمر و دولت ابر  
 نصیب است که به قالی بیک است از بریم بارک و جوید مجوریت محکوم از  
 محفوظه سر این وقت به نهایت برنده جا کول؛ ابرو است نه در قالی  
 در عمر و وقت به راه ابریت صحت و دولت حال خیریت مال کنده اند  
 مسکن منعم در نهان به بر سر به سید خیر را که در نهان به نعلین  
 حضور امیر اندام و شرف لطافت و شوق و رافت و صحت و جلال  
 حق به جا کول به نعلین فراموش که به نعلین صاف و به نعلین  
 تا فرموده است تا به نعلین و ده نام به نعلین است امیر  
 نعمت











میست فردی است از آن اعیان صمدیه که در آن عالم  
 حال آنکه بهر حال از جمیع امور غایب است و بهر حال  
 هم نیست و بهر حال از جمیع امور غایب است و بهر حال  
 که بهر حال از جمیع امور غایب است و بهر حال  
 تا آنکه بهر حال از جمیع امور غایب است و بهر حال  
 بجهت و صفت بقای اوست و بهر حال از جمیع امور غایب است  
 و بهر حال از جمیع امور غایب است و بهر حال  
 جذب تمام اشیای عالم است و بهر حال از جمیع امور غایب است  
 زیرا که بهر حال از جمیع امور غایب است و بهر حال  
 حکم هر چه فرموده است و بهر حال از جمیع امور غایب است  
 شرف و در بهر حال از جمیع امور غایب است و بهر حال  
 بقا است

[illegible]



خود را بسته و جوار او را بر سر سراف خدای و خدایت کند و یا چیز دیگر  
 و به این نیز توفیق حاصل نماید آسمان صید عدل و تقوی و غیره است  
 حاصل که او را به بدایخ بدین میرساند نصرت هم  
 حاضر بر این صید هم است از این جهت خبری که در کمال عظم  
 روحانی و غیره ملاک کمال است و به کار مستند است تا انصاف و محض راه  
 از عدم کلاه و در وقت دعا و استغفار در کمال خیر است که است خدای  
 او را به عواقب امور را چه که برف و در آن وقت که در آن کمال  
 آسمان است کار نشسته از دعا و جوار هم او را به استیجاب رسید که خدای و در آن  
 و کمال معلوم است و در هر چه که در آن وقت که در آن کمال  
 بدین فراموشی و امید و است و در هر چه که در آن کمال  
 خدای که در هر وقت که در آن کمال است و در هر چه که در آن کمال  
 کمال

کمترین معلوم صبر و محبت و تقوی و غیره است  
 جان و است هم استحقاق اموال است از است خبر و محبت از است  
 جناب عفو غائب که بر سر هر چه که در آن کمال است و در هر چه که در آن کمال  
 از چشم هر که در آن کمال است و در هر چه که در آن کمال  
 و کمال آن و در هر چه که در آن کمال است و در هر چه که در آن کمال  
 صبر و محبت و تقوی و در هر چه که در آن کمال است و در هر چه که در آن کمال  
 از جوار کمالی است و در هر چه که در آن کمال است و در هر چه که در آن کمال  
 در هر چه که در آن کمال است و در هر چه که در آن کمال  
 از جوار کمالی است و در هر چه که در آن کمال است و در هر چه که در آن کمال  
 یک خدای که در هر چه که در آن کمال است و در هر چه که در آن کمال  
 بنده خود را در هر چه که در آن کمال است و در هر چه که در آن کمال







نصرت شوم بکس نیست و بارگاه عیسوی و زارت جمعی که بر حضرت  
رحمت مقرر شده اند کاره با عین اجزاد و فائز کفر را زیت فرموده خاندان  
تغیر بیهوده رخ و نیز طبعاً سبب آنکه از هر چه در سبیلان تربیت شده  
و خاندان حدیث تو شکست فائز و خاندان قیم و پاک صمیم محمدی که از آنجا  
جان و دل نیست هر چه است از سبیل تربیت خدا یکی است  
و زینت شوم بیدار است که در قمر و از غر و لطف بر اندازم و در  
باب نظم امور و ذخایر و فائز ملک کان را دریت با میرزا آقا  
کمال امیر هدایت که امیر مردم و خاندان و جو مبارک را از اینجاست  
و در هر وقت اظهار رحمت فرماید الحق با به مبارک است  
لا ردان و فائز که از قبیل آنکه بنده درگاه و خلیفه عرض نماید و در  
امور را به سر و جو عرض نموده است بجز این عالم و در ملک کنان  
بنده

بنده درگاه امور است و در هر چه در تقویت و حمایت آن است  
لازم است مضایقه نمودن و نظم امور و ذخایر و ملک است به این  
جانبها به بهتر از سایر محاکم محروم باج  
توان حضرت رحمت فائز است شوم بیدار است چاکونه مردم است مبارک  
لازم و مستقیم است و در هر چه در مضایقه و محبت است ذره و در خاندان  
حضرت در هر مبارک کار که در آن حضرت است مبارک است مبارک است  
نایم اکنون در هر چه در مضایقه و محبت است و در هر چه لازم است  
بهر چه در مضایقه و محبت است فائز است که اولاً هر که در هر چه در مضایقه  
از حد است فائز است مبارک است مبارک است مبارک است مبارک است مبارک است  
مبارک است مبارک است مبارک است مبارک است مبارک است مبارک است مبارک است مبارک است  
کمالان چنانکه بخود نظر رحمت از هر وقت که است مستند است مبارک است



عرض نما ایکنه من عرضیه الهیات با خدمت جان نثار بر طبق است بسیار  
 مستعد است طوری که در تمام ادیان حضرت را در هر چه در آید تمام  
 در وجب حاضر نماید که حق همیشه عظمی است تا جرات که می برد  
 بل نهایت در حق بلای رسیده بل است در حق تا راه  
 نعم ابرار مبارک است اندر الله جل و علا شرف الله تعالی مطاع  
 قیام حضرت مبارک است در این نوزده مرتبه در خانه راجه  
 شرفیای آسمان مبارک و در جات طهر عدنان حضرت علی علیه السلام شرف  
 روحان و معانیهم و بطور حق در خانه کمال یا بر تو تسبیح غیر  
 در کوه افلاک و کمال نشسته و در هر یک کون و انواران از خانه کمال  
 مبارک این الله تعالی کثیر است که آسمان مبارک حضرت و الله جل و علا  
 کینه زانو و افتخار جلای که امیر است در آل جبر و عیسی و زوز  
 بگویند

بجز نیست طهر بر شرف امیر ارفع و الله جل و علا فیروز و مبارک معجزه  
 و عمر و عزت و او این عزیز و دیگر که کمال و پاک کون را همه در طیف بگویند  
 این جهان است و لکن در تریاخی رجوع که اندر الله جل و علا  
 لکن حضرت در جات طهر مبارک است از غایب حرکت که معجز  
 از ملک که ای بزم دار الله جل و علا که صیغی در کمال اصل است  
 تربیت و عنایات بعد نهایت بعد از و در هر یک از راه منزل  
 مستعد است و در هر چه در جات طهر مبارک از سرای وقت  
 نیز حضرت از محمدی که بهر طایفه در هر یک از راه منزل  
 مبارک با صحت و در هر چه در جات طهر مبارک از سرای وقت  
 فرموده که این معجزه در هر چه در جات طهر مبارک از سرای وقت  
 در این نازان بهر مبارک در حق است در هر یک از راه منزل



[illegible]







بر سر قورخانه حاضر نموده از طرز انبساط مندرجه در رفته هر طایفه ای را  
 قورخانه در محض قورخانه بار که در میان افواج و فرموده که بعضی  
 مستحق کعبه و سینه بودیم بحق اجبار و نفوذ آس و صحت و بهر حال  
 سه فوج بر قم بار که در سرش بود در میان و فرموده که این فوج  
 تربیت شده با کمال دقت بر کعبه معلوم متجاوز از چهار هزار  
 انگلیس شده و بار و از کارخانه سر گرفته که قورخانه دار الله نسبت  
 و صحت از لایست سر در قورخانه کمال و هم رجوع از جمله از  
 فشت سر انگلیس در سر است آن فوجان سر کعبه عمره داشته  
 بجهت تفکرها سر فوج قدیم جنس و همچنین بجهت فوج شرکت کعبه و بنا بر  
 فشت سر حاضر و رجوع و کمال از بار و صحت و در کمال آس و  
 فشت از کعبه سر بر فوج شرکت قورخانه گرفته باز از آن فشت فوج  
 از آن

هزاره فشتک ساخته بر بال و بال و بر ریه العربی که بعضی در  
 از صندوق بر سر که بعضی استخوان نموده و بر سر فشت که در  
 قبضه از تفکرها سر فوج شرکت در قورخانه در آن عرض به  
 و تفکرها سر آنرا گرفته که عرض به سر فوج در قورخانه تفکرها  
 و عرض به که هر چه بر فوج و در آن فوج باز معلوم شده  
 و بر بال سر است از آن تفکرها که قبضه بهین تفکرها است و بر  
 قورخانه چهره افکند و از آن گرفته که فشت ساخته که به از  
 تفکرها را بر کعبه و فشت کعبه که با کعبه و فشت کعبه  
 هر فشتک از بار و تازه ساخته میجا با دقت و فشت کعبه  
 از علم الدوله سلطان با به سر و فشت کعبه و فشت کعبه  
 و با به دست بنا و فشت کعبه و فشت کعبه و فشت کعبه



در میان سبط و اهل بیت و در احوال طایفه ایشان را بهر حال محقق نموده اند و در این خصوص  
آنگاه که بعضی از محققین بخواهند از کتابی که در این باب است حال را بهر حال و در میان سبط و اهل بیت  
لازم بدانند که این امر در نزد مردم و بهر حال محققان و حکماء و اهل علم و ادب  
در صدر و احوال طایفه ایشان را بهر حال محققان و حکماء و اهل علم و ادب  
آنگاه که بعضی از محققین بخواهند از کتابی که در این باب است حال را بهر حال و در میان سبط و اهل بیت  
لازم بدانند که این امر در نزد مردم و بهر حال محققان و حکماء و اهل علم و ادب  
در صدر و احوال طایفه ایشان را بهر حال محققان و حکماء و اهل علم و ادب

لغایت رسید. و کمال الطین عبدود در این باب در خصوص سبط و اهل بیت  
مطلبی داشته باشد بهر حال محققان و حکماء و اهل علم و ادب  
لازم بدانند که این امر در نزد مردم و بهر حال محققان و حکماء و اهل علم و ادب  
در صدر و احوال طایفه ایشان را بهر حال محققان و حکماء و اهل علم و ادب  
آنگاه که بعضی از محققین بخواهند از کتابی که در این باب است حال را بهر حال و در میان سبط و اهل بیت  
لازم بدانند که این امر در نزد مردم و بهر حال محققان و حکماء و اهل علم و ادب  
در صدر و احوال طایفه ایشان را بهر حال محققان و حکماء و اهل علم و ادب







جانب غیر شکست بخج مجرست بهر بیخ زو شکست جبرست  
 ذابت نوم و لغز باز با کفر و کبر از فوج فروزین نه است  
 در عارت کار کجایم کجا متغیر نه است درست وقت آنها و بعد  
 بطاعت شیهه اندام حب الامر قد رفته کجایم متغیر نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج  
 طایر اگر که آن است بر من عازان فوج فروزین نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج  
 میاید سر کار و الا بعد از قصد این مسئله غرض نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج  
 و لغز باز خوب با و در ستر قاصد با کفر و کبر از فوج فروزین نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج  
 امرت بدول حالت سطله روانه نبولونیه و عازان فوج فروزین نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج  
 مرضی نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج فروزین نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج  
 با بخت باج سر کار و الا غرض نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج فروزین نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج  
 با بخت و خسته آنجا به سینه در نهایت از کجایم رطبه نبولونیه نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج  
 خراج

محتاج با سر آینه به سج دیدن غلام بخج که آن غلام غلام نه است  
 غلام نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج فروزین نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج  
 اگر چه خلاف رسم است و هم تعلیف ابد با کفر و کبر از فوج فروزین نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج  
 خواه و جوشان بود در وقت لازم ضرورت باج یا باج و لاجون غلام نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج  
 نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج فروزین نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج  
 بخج کال نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج فروزین نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج  
 حکم و لا نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج فروزین نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج  
 بکفر و لا نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج فروزین نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج  
 مستعد نظارت با بخت و لا نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج فروزین نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج  
 و نهایت نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج فروزین نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج  
 و نهایت نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج فروزین نه است و لغز باز با کفر و کبر از فوج



[illegible][illegible]







یان غرض من محض از قتل که با محض از قتل که با محض از قتل که با  
 الله را که بعضی از اینها را در امر نیست و دلیل است بر این  
 از محض از قتل که با محض از قتل که با محض از قتل که با  
 چون با محض از قتل که با محض از قتل که با محض از قتل که با  
 انکه این محض از قتل که با محض از قتل که با محض از قتل که با  
 طایفه از قتل که با محض از قتل که با محض از قتل که با  
 جمع از قتل که با محض از قتل که با محض از قتل که با  
 معتمد و این محض از قتل که با محض از قتل که با محض از قتل که با  
 غرض از قتل که با محض از قتل که با محض از قتل که با  
 غایب است و محض از قتل که با محض از قتل که با محض از قتل که با  
 در محض از قتل که با محض از قتل که با محض از قتل که با  
 الح

ایوان از طرز صراحت و محض از قتل که با محض از قتل که با  
 دارند و این محض از قتل که با محض از قتل که با محض از قتل که با  
 قبل از این محض از قتل که با محض از قتل که با محض از قتل که با  
 تا میرزا صفی و در این محض از قتل که با محض از قتل که با  
 واقع است در محض از قتل که با محض از قتل که با محض از قتل که با  
 با جمیع توابع از قتل که با محض از قتل که با محض از قتل که با  
 ریال است و محض از قتل که با محض از قتل که با محض از قتل که با  
 محض از قتل که با محض از قتل که با محض از قتل که با  
 در طرف است در محض از قتل که با محض از قتل که با محض از قتل که با  
 اجاره و محض از قتل که با محض از قتل که با محض از قتل که با  
 منارج تعمیر و محض از قتل که با محض از قتل که با محض از قتل که با



با جاره شرعیة اسلامیة بلو لا یترک ان لا میرزا خاق وزیر عزه که میرزا  
 میرزا خاق شرعیة دارالشریعہ است که با سبب اولی که متصرفه خویش را در واقع  
 در گذرد با غنای نه از مملکت سلطنت دار افق و محمد است که مصلحت با جمع قایم  
 و مطلق است از تحتان و ذوقا به بدل افواج شرعی و در سبب اول که عرض میاید  
 ال اجاره منع و از دکان مال و ان خود ذل و طایع از قراقرط شود در آخر هر سال  
 یک سال را معارضه دارند و در ضمن عقد شرطی از کلبه سر کار و در جانی فرستاده  
 در تمام مدت در صورتیکه بخوانند شرطی در قریه و کفر و شنیع بکنند با خاندان خود  
 و متصرف است بر طریقه مطهره با جاره و نیز شرطی در صورت اجاره از مال  
 برف و خاک و در درجه اول است اجاره و در خارج تعمیر با خود را در جانی  
 و صیغه اجاره معطوف رقم جابر کعبه و گمان و انک فی حرجان نم نم نم ۱۳۹۲  
 بنزد خشتند بمایه صیغه شرعیة اسلامیة شرطیة خیاریه با مال غنیمت سلمان علی

و المعید خان و لای مرعوم صطفر قنار نقاشی معترب انان میرزا خاق شرعی  
 یکجا و نامت و سبب شایع از جمله سبب مرور و متصرفه خویش را در واقع  
 قریب با کلبه منع قایم نقاشی را با جمع قایم و لای حق شرعیة از قنات و در ضمن  
 و در صورتیکه در انبار و انبار و لای و کلبه متعلق به هر یک است که در اربعه بال المایه  
 سبب قنات و صیغه منع و از دکان مال و ان خود ذل و طایع از قراقرط شود در آخر هر سال  
 یک سال را معارضه دارند و در ضمن عقد شرطی از کلبه سر کار و در جانی فرستاده  
 در تمام مدت در صورتیکه بخوانند شرطی در قریه و کفر و شنیع بکنند با خاندان خود  
 و متصرف است بر طریقه مطهره با جاره و نیز شرطی در صورت اجاره از مال  
 برف و خاک و در درجه اول است اجاره و در خارج تعمیر با خود را در جانی  
 و صیغه اجاره معطوف رقم جابر کعبه و گمان و انک فی حرجان نم نم نم ۱۳۹۲  
 بنزد خشتند بمایه صیغه شرعیة اسلامیة شرطیة خیاریه با مال غنیمت سلمان علی



عاقبت الذکر است صیغه شریعه در شعره در شعرهای

فرض از تخریب کلمات شرعیه الالات است که ضریحیه ساله الاعیانه بر اضراره

خلفه عمر میرزا علی محمد و فرزند برج صاحب حجر مراد سرسبز است از جمله

نشر در عبارت مریدان واقعه در کتب مختلف طرالی مسافر از کتب مریدان

بسم الله الرحمن الرحيم

الا ففصلت كذا ثم على ان لا يكون افعلا من باب فاعل

بدر قمر منور و آثار فرخنده در مدینه معراج والا هم لازم بود عاقبت

مصلحتی منوثر معظم له !! ای عزیز در طرف راست یکایم بنویسید و نقطه بگذارید

مدرسه علمیه در تبریز در صحنه مسجدالحق و سابقه فقهیه، الفقهیه و الفارسیه

في شهر ربيع الأول سنة ١٢٩٢

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

کہ بفضلہ و کرم اس شہر مستقر از قبیل دیال است

المسند  
في غزواته وملكاته بمصر ورام الله خليفته آت من هذا القوم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

نکته: هرگاه با یکدیگر در کارهای مهم همکاری داشته باشند، این امر به نفع هر دو خواهد بود.

مع لازم خطاطه قطعه کلامی و در محله کوستری منقذ و در حدیث معبر الایمان

روز سه شنبه قال بچه معروف و صغیر عمره ۹ روز واقع در وقت ظهر ۱۰

لیان عزیز من مریم سلطان ستمنازه دیگر را عدم میراد مرافق تمکات مستبزه

در دست خیر کج عاج بر سر زلف تاج و ثلوث افکند است از مرهم بکفر نایل از















[illegible]

از این بیخار  
باز در دیار  
فدای اعدا  
دقیق  
گرفته  
کلمه  
تبر  
بزرگ  
در  
در  
عزیز  
حسب  
معه

تسليم قورخانه نمايه بارخانه و فرقه همجوسيه خانه لک از بهار را در جبهه دره  
فشنک را درست نه رخصه با وقت مضبوطه از  
چاپه کچا و ميردوستان با طرجه و در هر دو جوان در حال مع و در است  
بابت رجب قهقري افواج ککل از قورخانه و ايلان بکواله و حاکم کچه نصف  
ميردو و در قورخانه نصف را و در حاکم کچه و در قورخانه و در قورخانه  
آردل قورخانه بکچه و در قورخانه و در قورخانه و در قورخانه  
مردم و در قورخانه و در قورخانه و در قورخانه و در قورخانه  
بیاورده و در قورخانه و در قورخانه و در قورخانه و در قورخانه  
از دست ربه بسم بکچه و در قورخانه و در قورخانه و در قورخانه  
و در قورخانه و در قورخانه و در قورخانه و در قورخانه  
و در قورخانه و در قورخانه و در قورخانه و در قورخانه

تسليم قورخانه نائيه بارخانه مرقومهم بوجرسيه خانه نكده از نكده لارا واجب در هر  
 شنبه را درست نكده وضع با وقت مضبوط سازند  
 چاغ كنجكچي ميرد در سنان مضبوط رها مرقومهم منوجان در محال مع هر روز است  
 بابت موجب قضاير افواج كران از قنبر رها ديوانه بمراله كچا مكر كچي نصف  
 بعد بقاراداه قنبر سوزيه نصف را در هر جمعه كراين در هر كراين در هر كراين  
 آوردن قورخانه سكه بانه نوزاد زنجركت بر صيد بعد بقا چاغ مضبوط  
 مرقومهم در قطره كراين مضبوط بطلع سكه كاس بعد ركونيه كراين مضبوط  
 يادونه در هر يك شنبه مرقومهم منوجان سكر در هر سكر در هر سكر  
 از من رايه بسم سكه كاس يادونه بمراله تمام بعد ركونيه سكر در هر سكر  
 در هر سكر مضبوط كراين سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر سكر  
 در هر سكر سكه كاس بعد ركونيه است و به كراين مضبوط بعد ركونيه



















و چه تارک را بر بار خایه نازند و قفسر سیاه و کبر را مقود و هیچ است  
و تارک را بر بار خایه نازند و قفسر سیاه و کبر را مقود و هیچ است  
ز یاد حق تعالی الهامی آنقدر نیکو گفتند بودیم و تقدیر باز را گرفته  
اوراد و در تنه هر جا و در حبس هر کس که شد مر قفسه  
بسجده شریف و هر قدر خیریت گویم و هر چه می دانم نایب است  
قدیم خود به مقتضای شکر و جلالت و قناعت هر چه می دانم  
در دست به خیم و حبس هر کس که در حق است و هر چه می دانم  
و در کتب و هر کس که در حق است و هر چه می دانم  
که هر قدر که بفرستد تا نایب نقران سرکند و هر چه می دانم  
و در غنای هر چه می دانم و هر چه می دانم  
بیشتر از پیشتر مقتضای هر چه می دانم و هر چه می دانم

لعل

نظر بر آب رنگت و قناعت و هر چه می دانم  
و در حسن و طاعت و هر چه می دانم  
نایب و هر چه می دانم و هر چه می دانم  
سیف و هر چه می دانم و هر چه می دانم  
نقران سرکند و هر چه می دانم  
احترام نایب و هر چه می دانم  
مجزایان و هر چه می دانم  
در کتب و هر چه می دانم  
محبوب نایب و هر چه می دانم  
بهار و هر چه می دانم  
امداد و هر چه می دانم











عبود و در هیچ از حد دولت نماند که کمال اتمام بطور رسد  
نیز با همه کمال جمع خود میرفت و موجب ضبط و ضبط مصداق  
و نظم و قوت بنابر عجز از دست دلاویز و پیر خدایت از مصداق  
بیت و غیر حسب و قدر الله عز و جل بآن رتیب کمال رتیب  
در طبقت بار عر مشتمل مراتب قیوت و کار دانسته و در تمام  
مرکز است بطور رسد و نیز هر حد

کمال عر مشتمل بر کمال که در کمال بیست و نه و در کمال  
میرز و است باین کمال برین غیر عجز از کمال عر مشتمل  
میرفت چنانچه بر حسب انکسار مستغفر صفه حضرت کمال و در کمال  
حد دولت نماند که در تمام خدایت دلاویز و پیر عر مشتمل و در تمام  
کمال و در کمال بیست و نه و در کمال عر مشتمل  
و در کمال

در طبقت بار عر مشتمل بر کمال که در کمال بیست و نه و در کمال  
میرز و است باین کمال برین غیر عجز از کمال عر مشتمل  
میرفت چنانچه بر حسب انکسار مستغفر صفه حضرت کمال و در کمال  
حد دولت نماند که در تمام خدایت دلاویز و پیر عر مشتمل و در تمام  
کمال و در کمال بیست و نه و در کمال عر مشتمل  
و در کمال



به کمال حضرت مستطاب زلف همه کس دلاست به هر کس که در کمال است  
 این کبر در زلف رود خافه در دست هم فوج زکات و بعضی میرزا چو  
 و بعضی به طعنه بایب چو مستغنی در الف کعبه معزولان میگویند  
 رتیب فوج در در راه رانایب چو هم دسته غنیمت چو هم دست چو  
 فوج زکات کمال احترام در راه را بغیر از بعضی منظره دارند در هر  
 بمقتضای زکات و تقابلیت لایان به دست کمال در هر یک  
 در کمال حضرت مستطاب زلف همه کس دلاست به هر کس که در کمال است  
 این کبر در زلف رود خافه در دست هم فوج زکات و بعضی میرزا چو  
 و بعضی به طعنه بایب چو مستغنی در الف کعبه معزولان میگویند  
 رتیب فوج در در راه رانایب چو هم دسته غنیمت چو هم دست چو  
 در کمال حضرت مستطاب زلف همه کس دلاست به هر کس که در کمال است

حکم دلاست که چون از آن فرایق خافه منور شد بر حرم در هر یک و بعضی میرزا  
 البصر به هر کس که در کمال است به هر کس که در کمال است  
 و بعضی به طعنه بایب چو مستغنی در الف کعبه معزولان میگویند  
 رتیب فوج در در راه رانایب چو هم دسته غنیمت چو هم دست چو  
 فوج زکات کمال احترام در راه را بغیر از بعضی منظره دارند در هر  
 بمقتضای زکات و تقابلیت لایان به دست کمال در هر یک  
 در کمال حضرت مستطاب زلف همه کس دلاست به هر کس که در کمال است  
 این کبر در زلف رود خافه در دست هم فوج زکات و بعضی میرزا چو  
 و بعضی به طعنه بایب چو مستغنی در الف کعبه معزولان میگویند  
 رتیب فوج در در راه رانایب چو هم دسته غنیمت چو هم دست چو  
 در کمال حضرت مستطاب زلف همه کس دلاست به هر کس که در کمال است



سرور شاه جهان را در این روزگار و این زمانه که این  
 را به این راه و این طریق و این روش و این  
 این چنین است و این چنین است و این چنین است  
 سید و این در این راه



بر من صفات موعود میر و جنت و رضوان اگر که است نه لعل عظم غنای مرا  
چشم الموده طاب الهی تر از درضایح مشفقانه و مهر و محبت  
و مودت و الفت زن و شوهر

### بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد خدا و ذکر صفات محمد و آل محمد و صلوات الله علیه و علیه و آله و سلم  
بگویم حمد و پایشان پیدا خود را متغیر کردن خود را ختم و منسوب بکلامی بهتر از  
کتاب و این نیز لایق تر از سایر اولوالالباب بحکم چشم مطالعه کتب سرآمد و افتاب  
بر نیامده و بپایان رسید و صبح نمیدید **بیت** بپایان که این دفتر حکایت است  
بعد و دفتر نشاید گفت وصف اعمال شتافت بخاطر شب بیدار شدن  
از شب نه زلف است بر بازو بوند پس در روز بر کشید تا چند

از شب چو نیت بر من عاشق زار من بگویم بسلت بر تو بخت  
از خطایم غم نمر و از عجبم اثر هر بودی انشد از خواب حالت و از بیداری  
دست که اوراق سینه بخت که با دل عاشق و در معشوق گفت که محبت  
بود خسته خود را ختم چون مر خطان تباه و چون شب و در پیش از نوشتن شد و  
**بیت** شغرت طرب با نیکو خاطر که خیزن شد بگفتند از این بخت کفایت و بیان باشد  
بهر میدان آب خیال را اندم و بهمه صحرای تو سن بگرفت تا ختم دیدم بگو  
میدان بلاغت و دلاوریان عصمت فصاحت گفته گفته گفته گفته باشند  
**بیت** چو قطره تو بر زلف دیار بر بد بگویم ماند این داور  
از دغان برید اشیر عین دوش بسته عنان شید بگردد دل در جوع بقر نر و خاک  
محبت آن نیک بسته و عار از مضمون من از شب بخت مضمون نموده در صبح  
چو لایق آغاز نموده کتاب بگویم نه دیدم از قانون کیمیه و جزیه حکم و حکایت



تعالی اله عجب حکیم بنا را حکما چون حکام عالم را ربع از شبیه تغیر و تبدل  
مردمان و غیایش از حوادث اندر هر چه بر آید بشر چون آیات سماوی میبخشد  
و بر بشر چون بر آن مظهر مطیع عرق خدمت از جبین پاک کردن گرفته **بیت**  
سید مروج بجهت جوهرش چون دریا سید یکت خموش  
از انوار طبع طبیعت بشر لعل در عیاب این سلسله جلیقه  
جلالتی قمر در کمر آینه عقیقه ای **فرا** عیب نقاشی کنیزت را  
در این عالم الوان است و کما ازین عالم خیزد و بسجیخ نیامیزد و در محض  
سفینه نوح را از اینجا خلاص نیست ولات جان مناص صفت ۱۲۱  
بر نقش عطار است و همه بوی جبهه نقش و نقاشش بنا بر میسازد  
مرحوبان و عطارش بنا بر نقش و تصویر صحنه کنیزان  
سرد چه گوید و چه نذر کتب آسمان بر او اطمینان نباشد

و چه گوید از آن آدم الی دنیا الهام بر فصح و انهم کو باشد **بیت**  
یکچراغ است در خانه از بر توان هر که یکدیگر روشن طاعت اوست  
درق را گردانید به مغز به شمع منتظر به شمع شمع در گوشه خلوت است  
زمنه این شعر غنود **فرا** زن اثر دما هر در خاک به فدا به آخر سایه  
در ناگاه مجوز ذات اله دما هر چه به پشت آرد بر کلاه غایت بر زبان  
آید حاضر و امند شمس سید چه بخواند شمع از غم طرب جان لال و گم به  
مقال گشته علف و زبانه **فرا** زن اثر دما هر چه به غم به تا اقدار خوش گو  
آنچه نشسته و بیایست بر آوازش از کند قلم انجاسید و شکست  
لولا که پیش گرفته و از دیگر در **فرا** کرم بر آن ازین در آیم از دیگر شمع در  
سلوک و فدا این سلسله عیال که در من و شمع چه نر فامین سلوک باشد  
عکس شاید و بختر و ماسر و خولین عاری که حضور و خولین بکار که حال اندیشه







بند بنون ادا ز یک نخ سیرت و ده کاغذ شجره و چرخه را کلام الله عز و جل  
قرار میدهم و احیاناً پوست صحرای عرض فتنه تا بداند سر کجاست بدل  
سنگ بیکر و از کس گفتار شیرین زیر بهاب شیرین در من است استانت  
میجوید و از همه بندگان محبت شوم میجویم **پست** عشق ازین بسیار است کند  
سجده نذر کرد است و کند و نه ازین است و جزایم است و دل  
بسیج کار نیاید هیچ محبت نشاید و اینم که باغ من جوع گفتار شیرین است  
نه کس گفتار زکین رفتار خوب است نه پاره چوب چوب بکس بخت  
نه مهر و محبت اند و فتنه پست بکس اند و فتنه است نه بایه محبت  
ساختن و محبت از حسن خلق خیزد و زشتی زیاده بایه محبت نه سکوت  
و رضا و گفتار و بیکر و کسر حسن زیاده است زیاده و زیاده کار زیاده  
زشت و بدتر از و خواهد بود از مار کفایت روزی از زیاده است نه محبت  
الان

زهر شمشیر در بدن است و ایم سر گرفته است ز نور کعبه شمس و طایفان  
از ذکر یزدان است و زیاده و زیاده و زیاده است نه زینت ظاهر و عیان **پست**  
و زیاده همه آن نیست و عاشق بکشد و غایب است و با شمع غم غم نکاش  
حور بهشت با اخلاق زشت از دیو بدتر است و دیو با اخلاق خوب از طهار  
مربوب زلت **پست** کاغذ و کلام محبت خدایا محبت نظر در دست  
پسر عمه بسبب محبت ملوک است و قار خوب و گفتار شیرین در دران کین  
پسر و تصدیق اخلاق و شیر ملوک بایه بر عزیزان ملوک است و محبت بد  
و دعا بنای شمع و جود چشم زبان است و گفتار و بیایه **پست**  
چشم جود تیر غمزدام کید بهر چه است خدایا بهر صید از کوش  
منش خواجه نه خوبتر ز بهر کوی زار چه بایه کمر پس نکته چند در بیان  
ملوک زن و گفتار و محبت گفته اند و کس در اقبای نه در کمال نه محبت



به عامه و نه بدو عطار و نه نصیر العطار به الله مر و باب سلوک  
 و لا به محبت از طرفین باید کامیابی و بهیچ امر را قیاس بر این امر نمی توان کرد  
 کسیکه عشق بفرشته باشد همان خلاف محبت دیر تک میکند و از  
 کفر خلاف کند نقصان بخورد و بعد از قرنیه هرگز با بهر کمال نمی رسد  
 یکدم نمرقون جو سلوک کرد و بهیچ شش و نه بر فرض بشو محمد است و در روز  
 مکه است تا چگونه این عالم محو شود سلوک نمود و محال است  
 همه عیوب ظاهر و نه سبب تفرق محال این بزرگ لازم است عیوب  
 کند و هرگز که در دست در میان نیاید بسان آن که بر یکدیگر و شایر و دیگر  
 از دیدن او نفرت بود و کس سلوک در فنا غیب چنان حرکت که هر  
 بهتر از هر حسن بهیچ مرکز حبیب او بنظر نرسد که او اغلب اتفاق از کمال  
 صاحبان هر چه حال و عقد و کمال در نظر خود از آن که نه و عجز نرسد و بر  
 این

همیشه تا کفایتش از محبت به محبت رفیع که درین توحید محبت از دنبال اینها  
 و عقب آن به پل افغان و خیزان سبحان الله **پیت** سالها دل طلب جام جم  
 میکرد آنچه خود داشت از یک نه فنا میکرد محبت در وجه محبتش می باشد  
 بسبب سبب محبت گشته و عهد هر یک را بهیچ نیست و زشت روز از غیب  
 است خمش غلام و پاک خلق را همیشه غیب نه و هر خلق را بهیچ نیست و یاد  
**شعر** عشق من اینک اوج بهر نور است نه بخت به لاس و لور است  
 هر چه استغفار خورده است تو بر سبب و کس خنجر خنجر است خیال میکند  
 میکند غیبت غرور و معشوق را غالب میکند و اختیار سلوک از دست  
 و گفتار خام پیوسته که این فریب بخورد و تو لغزش میکند و کوشش میخواند  
**شعر** طریق عشق به معشوق از دست در عاشق از کفتر بین است  
 به چار فقره فیض را میانه و قریب در این بهیچ با آن بهیچ از نظر افکار



و با آنکه دور در قرین و باخته تر نشسته و فریب جزو جمال با به نخود طریقی  
از دست نه در حال و احوال مصطفی المودود محبت با به و از خود که **بیت**  
ما ظم بر کشتیدیم اختیار بخش را اعتبار نیست که نعمت کند به بشر را  
فاسد در طاعت محبت و چون چراغ آشته با به آنچه که در طاعت کند  
فرمانبوار محبت را جواب نماند مگر در المودود بخش را گرفته باشد بنده او  
آتش را کستان و باغ بستان بداند تر و مختلف بکنفس کشیدن در با  
جایز نداند و بگویم خلاف بحال از می کند و بهشت که در دستگاه **بیت**  
یا مکن با پدیدان تر با ناکس خانه در خون پیدایش بر چهره بنی قنبر  
یا فرد و جاده تقوی بنی بنی که محبت را صاحب را بر بند و از خود رضا و خود  
در میان دید باید توقع و تر آشته با به بدید که دل و بخت به به طاعت محبت  
فرض طاعت بداند **بیت** که گرفت از جهان کام هر یک که بود  
بار

با آرام دل شرط گیر حفظ بنان است و زخم زبان بدتر از زخم سنان است  
**بیت** چرا حاکم جهان لهما القیام و لایقام با جرح هسان آنچه زخم زبان کند  
زخم شمشیر جانستان کند زبانا اثر زخم نیست و محبت و مدارق قبسطان  
بدرست باید بخواند تخ نوید قلب بر بخت **بیت** که فاسد نماند از آن شیرین نه در خور است  
خمش که زنجارت و زخم چهره شریک بشیرین با نماند و بگویم  
پوسته تفرشته تندر زخم زبان هر که الت بام پذیریت و غیر  
باقی است از این زخم با به خواهد بود زخم محقر و هزاران عایم میگوید و بداند از آن  
عذر می آورد و در میان جنگشان و عداقت نکند جنگ بود به جان میا  
جنگ عداقت نکند همه نیک و گفت و چو بکشت کیران و جلالت  
درست نشو گرفت و خود و توقع و تر ناید که در از محبت با به طبع بر دیگر  
کشته در دلوح دل حباب چون زخم نامور از علاج **بیت** شسته بر پدید آید



حرف ت که گوید و لا محاله در حال تفسیر به چند باب بسیار بسیار بجا آید که گفته  
نرم و لایم از آن تفسیر بماند یا دود غرض از این حدیث است که لغت نرم و لایم  
بر اکثر کرم هر چند که است کرده و بسا و گاه بخود و دود دارد در غرض خود که دود و تعلق  
و چای و پیش یا به طور کند و محله اخراج کند که ساعت هم خبر نشد  
لا محاله خود خواهم و سبب یا دلالت محبت خواهد بود یک کلمه غلط کردم  
به کردم بهتر است و در تمام صفت آن را کرد و سخنان و شت که گفت و شنید  
و ما لایم که در شت که از چرخ پا که شایسته و محله که از توان تاب هر چه در آن  
فرد و کند بهتر است که اگر فرض آید تفسیر این گفته و رفع تفسیر فرموده است  
تفسیر این تفسیر به هر چه در سبب یا دلالت تفسیر که در آن محله خواهد بود بهمانه  
از محله بر خبر و دود را محبت کند و هر قسم که تواند رفع تفسیر را به محله  
بعد از دود و روز از دود بخش صد سبب بر زبان یا دود و اینها هم بزرگ است که گفته  
لایم

معنی و معنی استخوان باید و معنی بار بار و معنی مراد و معنی از معنی این امر بر نیاید  
و لایم زبان خود گفته اند چگونه زبان خفیف العنق و ضعیف القلب است و بوند  
تخم نایند و لا بعد از آنکه کسر طالب و متراب و دود از این شسته محبت قطع  
متخم باشد و صبر ت که دلکین بر شیرین و دود از این صبر و تخم است  
و زبان خود را معنی تیر قطع کند بهتر است از سینه و دود از این پشیمان که بصورت  
در حال تفسیر خان تا لایم و تا لایم از دست میرود و سخنان و شت بماند  
یا به دود و سبب که از دود و شت و دود از این صبر و دود از این پشیمان که بصورت  
در میان با شت و آن محبت مطلوب است از دست میرود و تصور کند که  
چرا گفت من نمیگویم یا از این گفتن نقص در آن من صد سبب این تصور است  
محض جهالت و نادان است که بر احد از مقصود و مرافقه است  
دود و دود در سر را به بند و دود از دست میرود و شت و دود از این پشیمان که بصورت







و کما بر من است بمعنی ایچ کلمات ارد و تعلیم چنان باشد جهان حرکت و تعلیم  
 چنان دلیله کند و هر را چشم کمتر بسیر او با یک کلام تر خاستش با یک سر  
 شنیدن تعلیم او را نه و محو از جان فعل طالب کلام او با یک و کلام تر غم فایده  
 رشته ایچ بکلمات آید بیشتر رخ مال فخرش معنی و زین غبار از دلش بریزد  
 و این بیدار تیر و تیر و تیر است بهر خود شخص متبع ایچ ملاحظه کند و خود را با  
 آداب نمود بکند تصور کند و خلقت من از بطور است من کج خلقم جز با نعم  
 صدایم گفت است خود را قوام نگاه دارم عباد من است **بیت**  
 من آنچه شرط بلاغت با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال  
 این تصور است عباد من از من محترس یک عقولک و الا هیچ کارستان  
 کسب است خلق نیست به یکا چه در کسب بعب خود بخود و قیامت  
 کار را دوست تک میکند تو خیر من منبیل بهیچ دست طلا بهیچ من کیمیا

نیکو را بنفسم میکنم هر که میباید و خود خوش را طلاس خالص میباید بسم الله  
 صبیانه و تو گفت علی لم قدر که کند هر چند صد است که به پند اگر خوب به به پند صابر  
 باخ و قدر لا محاله بغیر و عداوت بدست هر که زورش کند که بر او نزنه **بیت**  
 بنده ان قاصی که قاصد هر دو خانه با فخر او که کشاکش و پناش و خندان باشد  
 بکشد و لا حرف بنده و جسم نه هر که زور و نال باشد و دستکش بنده باشد  
 بیهوده نه نه نامزد و ایم و بیشتر در بغل یا زین رخ باخ کرده در ابرو و بدوی  
 تر شمر به تر از نه تر و تر که تذکات و نشیند کجا عزیز تر میجه یا کشترا و غرق  
 یا از صبح آتش حلال کرده آن بصر پیش کشید کرد و چه خبر است اینسر لاد حسن  
 و جمال اما ان ایچ همه من مرا ندان کیبکد و حالت نزع ایچ آبجاست حب  
 بنات را من توان از دست او گرفت با احوالت چه غرض قوی باید است و چش  
 از میسر است او گرفت در رفقا باید تنه راه زود کرد و در کج کند و قور را



10/25

\_\_\_\_\_



بگو صد مرد منش که زینک زو بیا قشنگ لغت را بجا بیاوردند اما  
به بود خفاخ سخنی که صد ارق برند ارق بالا و پایین صد نفر کس فرق کنند  
بهترین کلمات یا کور حکم در لغت و خلق و زواج را که بکند الله که غنای او در آن  
است نه قتل و باره پخت کور به این است و بعد از آن هم طبع  
تغیر کرد سر سفره کاسه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد  
نان برین زن کاسه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد  
چوب بیاورد و بر سر سفره بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد  
لغت در دست خود را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد  
مکمل بخورم و از کاسه بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد  
هست این لغت را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد  
هم در کشید چرا که بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد  
هو

هو لغت را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد  
که لغت را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد  
که این لغت را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد  
شد غذا را و بیاورد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد  
و خود در عذاب طبع در زلال است و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد  
جان خود را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد  
بیاورد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد  
کرده سر کشید تغیر لباس را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد  
چون کلبه خزان را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد  
سیاه سر را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد  
چون دندان را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد و کوزه را بگردد



خجواب لطیف افلاک اطاق بار بشته زانو زانو نشسته و خمیازه پیاپی  
 کفت مظهر کانت خواب فطرط غلیان بر کنه سر شرم چاره و فخر  
 صبح روشن بود بایشب آنهمه میسر آرا با بخت شوق و غنای ستاره و ستاره  
 در دهن زار لغت بران مهرت و برت میکنه بتعجب این المیز کویاں راه میرد  
 و غلامی که باین شوخا نم تصور کرده و محو را احیا نم چه خوب کرده و خیر از خیر  
 جدا گشته و تفرق هم میجوید و در چه در محو را بر سینه و بر سینه باک له خاتم است میگو  
 جاسر آن محو و باین احوال چو کشته است را عرض نبات و بر سر صبح  
 و مشرب چو کشته است بر تو را با باین کشته را پیش تو عطر جبهه و شکر  
 دقیقه جبهه بیهاست بهرات و نفیست بهت خوشه بهار و خنده و چو  
 محو را تا در کعبه و صله ملک و غفار و دفع الکد بجا و یک ناله که به توف  
 لازم است از خواب بیدار و بخت و در مرکز و مرخه رانش محو هم و منزلت  
 و حق

و خود را در بسته و پیر بسته کرد و اجبت کند که کرم پیش اند و بر بسته با  
 باز بتجدید بسته و پیر بسته زانو زانو و از آن طاق بیرون بر و خیال کند و خیر  
 و بطور هم با حق نیست و افلاک که بود و کشته را بخت و در سینه و غنایست  
 این خیال غلط محض نیست خود حق را کشته شکم و کشته و در سینه و غنایست  
 و سبب ظاهر سبب این محو است پیر افلاک و ذکر این سبب خود حق محض نیست  
 بلکه سبب نفرت است باید از محو و کشته و محو را از محو تا در کعبه و صله  
 و سبب محو را کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
 از کعبه و شمر است با حاکم تا بهت و شجر است و در کعبه و صله  
 بهم پیر با حق و صبح محو میا می کند و سبب محو را کشته و کشته و کشته و کشته  
 چنان محو را تا در کعبه و صله و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
 فلان زن و سبب و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته



منظر ازین بحر بقیم است نه بحث و آلتان در غلامی است محمد بولند و بیخاک  
 نیست نه محال غایب نیست شوق لایزال خدایان و محمد و سید  
 و منظر خلا با شوق بطلد بر باغ محو شوق و ذوق بدون اگر اندیشه دریا  
 و هر چه بگذرد بر این قوس افروزان شود بیشتر ز یاد تو گوشت و شوق کند و باره بر این  
 تصور است در قدرت و زن مبتلا با به به بولند و سید و سید و سید و سید  
 منظر ازین بحر بقیم است نه بحث و آلتان در غلامی است محمد بولند و بیخاک  
 نیست نه محال غایب نیست شوق لایزال خدایان و محمد و سید  
 و منظر خلا با شوق بطلد بر باغ محو شوق و ذوق بدون اگر اندیشه دریا  
 و هر چه بگذرد بر این قوس افروزان شود بیشتر ز یاد تو گوشت و شوق کند و باره بر این  
 تصور است در قدرت و زن مبتلا با به به بولند و سید و سید و سید و سید  
 منظر ازین بحر بقیم است نه بحث و آلتان در غلامی است محمد بولند و بیخاک  
 نیست نه محال غایب نیست شوق لایزال خدایان و محمد و سید  
 و منظر خلا با شوق بطلد بر باغ محو شوق و ذوق بدون اگر اندیشه دریا  
 و هر چه بگذرد بر این قوس افروزان شود بیشتر ز یاد تو گوشت و شوق کند و باره بر این  
 تصور است در قدرت و زن مبتلا با به به بولند و سید و سید و سید و سید

دوستان به دل با سر و سر کشیدن و فی جبهه شوق خود را سر کردن از این لفظ و حال  
 حماقت است هیچ اندر سر کار و سر شوق و سر شوق و سر شوق و سر شوق  
 لغت تو قیام مجرب چون بناید داشته باشی که کار خود بر خود وقت نشستن بگذرد  
 خود را برین خفته اند که آلتان بر خود و جارا است کند و خوب است نشستن  
 بلکه به در از این نشسته که خسته شد چیزی دیگر به باز بناید یا در جابجایی  
 میگرد و در از این نشسته که خسته شد چیزی دیگر به باز بناید یا در جابجایی  
 زانو از این نشسته که خسته شد چیزی دیگر به باز بناید یا در جابجایی  
 در سر از این نشسته که خسته شد چیزی دیگر به باز بناید یا در جابجایی  
 محاسبه دیگر در این نشسته که خسته شد چیزی دیگر به باز بناید یا در جابجایی  
 که زلف خود را بیشتر در بلاست و نرم نرم صحبت به اندام و در  
 مشغول کند چنان شود که لذت صبح هم نشسته به لذت صبح نشسته به لذت صبح



بکه شوق زیاده تر شد با شکر در کار سخن محو را قطع کنه یاد وقت نظم محو  
عفت بکار گیر کنه بکه بر تپا بکشته شود و در وقت نشستن مناسب است  
از رو بر و بول در وقت برخاستن از زین بلایت بر خیزد و شکر  
آبستن دست زین کنه **شعر** خرد تر از ترشت نه زبان در نشسته  
هر از تش بر انگیزد هر انگیزد غویب بخار و دینه نشسته  
باشش غیر داطاق را که که بهر بهتر از زیر کشتن است هر از کشت  
رنگ بره را ضایع میکنه کسالت باده رو با نقاب نشسته نه شکر  
بیر جاقاق را بهر که در نقاب در سکو متکدر در حال نشسته  
چشم بر هر که زانجام در غاب کمر بکماله مشته رنگ اصیل بره  
نه کنه شکر کون میمون صورت و لب چشم خضر و باغ را از خون  
رنگین کنه با عقده خضر شاد لب صورت را منظر طبع کنه که  
باز

باز غاب رنگ او به بجه نرسد سرخ چشم سرخ چشم سرخ چشم  
بر علم با علم فراید بید غاب قیق بکاله مشته بدم شکر بکاله مشته  
خود قیوت با سر غاب و سحر با بکاله مشته بدم شکر بکاله مشته  
هر رسم فلان جبر است هر یک دفعه بکاله مشته بدم شکر بکاله مشته  
هر که از به اسرار صورت و دست را جبر کند بر شکر چه غایب چه ابر  
استمال کنه که لایم موم در دهن و در دهن بکاله مشته بکاله مشته  
لایم خود نمیده لایم چه کثیف میوه قیوت بکاله مشته بکاله مشته  
بکاله مشته لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم  
استمال شکر لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم  
چیز نه ناله و سر سر زانجام لایم لایم لایم لایم لایم لایم  
خود لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم







کنند و فلان چهره چنان کرده منضم باید کنیم حق است تعلیه جاریست هر چه  
از کس مرسته باید افه کنه لکن بطور محوش که از دنگ کنه و لکن  
فرا کنگ کنه و در در بر سرشته باج در چه طور است فلان کنگ  
خوب بود منضم باید کنیم فلان کنگ را از نام لکن است پس تو هم به بند منظور  
از خرد و در خواست محبت بعد از کنگ بطور محوش یا از  
خوبان نیست محوش امید این است هر چه خوب است در عالم نش  
مشته باج و صفات خوب انش مشته باج محوش در هر چه خوب  
مرسته از روی کنه که این را زن از میه است یا این صفت در زن  
میشه و محوش باج را فک ان خلق نفوس است بر سر محوش از کس  
که خوش میاید محوش از کس نیست اینها که بهر چه زن است کنه  
عرض هر کس در نظر محوش باید بهمان کنگ خود را آری کنه و در  
بهر

بهر چه در کنگ محوش یا به طالب باج انش محوش را در دیدیم  
در خاطر چاره بسته اند با کنگ لکن و تعریف حرکات و کلمات  
خانم را کرده اند هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
خانم اشعار مناسب خوانده اند **شعر** یا چه بجز با بوزان بر سر نش  
سند و خانم هم زیارت هم با محوش در این منم بهر حسن و جمال  
از انظر محوش در میکند خلوت در هر کس کنه و خوب به دروغ  
و چاپ از سر خانم خلاص شدم و هر را ملاکیم بر انش محوش عجب  
در هر خانم را بیشتر حرف خانم چهره در محوش قلب بهر تعریف کنه  
و خوشتر از سر به محوش را محوش که کنه که کنه که از محوش انش کمالست  
و کمالست و بهر نور افش کنه و کمالست از محوش که کنه که کنه که  
برج زهره و بهر شیند و کمالست که بشنود نور افش کنه که کنه که



دکوزه بکاشد زنده جواب ندهد لکن جواب هم بهر آنست که در دوازدهم فصل  
زنده گیر و خوب است من بهیم و بهیم هم خدایم را جانی کرده تو فرزانة خوبان  
هزار حرف بقلب میزند و پاره از که خوردن خود ششمان میبرد  
پیش خود خیال میکند و این چه کلام بود من خودم رفتم خوب کنم باز خودم  
اصلاح احوال خانم کنم فدا کرد که خودم خودم به توبه و استغفار معذرت میفرماید  
تفسیر خانم را میکند و خانم بدو مخطوتم نفیسم من ترا گفتیم تو نفیسم  
بعد از آن لابد میباید بقیه تصویر دروغ کون است و آن است و با هم  
است بشنود و ظاهر و باطن هر دو یکسان با هم بیایم چون آینه در مقابل  
است کسرا به است و عیب قیاس چون آینه رو بروی هر دو طرفین را از هم جدا  
نماند آنچه ظاهر این است و آن طالب باج و آنچه ضایع است این رضا  
هر دو در محبت همداشته صبح و عصر را بخون بکشد و زنده و دنیا اعتبار

**ف**رد کشیدم با شکر زنده اند نه لکن در ساعده را بخت بکشد و زنده  
این در طبعم که خلاصه خوشش با آن در طبعم که این را طالب باج هم چنین  
در ستر بر از خوشتر است در دو قصد جان بهم بسته همه اینها از ناسا نوری  
در اعمق و در اخلاق زن بر خواسته میباید طرف مقابل دوست این بهتر این با  
محبت محو را بهر خود بخشد و چنان محو را بشیر کند و عطر آرام از همه بگذرد  
**ب**ت صد کلمه است به نظر می توان خدیه خوبان درین صاوت معتبر میکنند  
به هر است تا در از جانب معشوق با کثرت کوشش عاشق چهار بجا نماند  
محبت از سر است عارض بنک خوب عارض میباید و بجزند قادرند از این  
میکرد و این که میگوید محبت دقام محبت است محبت ثابت قدم دروغ  
میکویند **ف**رد زنده بر سر فرشته روزگار باید در حرکت و حرکت بکشد  
حرکت نشد با محبت است چنین است میگوید بهر حاجت بفرماید







کشیه و در معیت او خفته اند و پیش کشیده هر چه میگویم اصلاح جزو نایافته  
گفت با هم دیکر بخواب بخواب و غنچه نفس بخواب غنچه نفس را که میبندد و در غنچه نفس  
و سبب نفرت از هم نه بخواب غنچه نفس را که میبندد و در غنچه نفس را که میبندد  
غدا نه یک پنج خلق نترسند و هم در آن دامن بخوابند هر یک آن بیدار نترسند  
یکم از یک بشنود در را که با هم یک است و هم یک است و هم یک است و هم یک است  
خوابش بیدار شود و خوابش بیدار شود و خوابش بیدار شود و خوابش بیدار شود  
دیکر که شربت بخواب غنچه نفس را که میبندد و در غنچه نفس را که میبندد  
از همه مختلف که بخوابید و سبب نفرت از هم نه بخواب غنچه نفس را که میبندد  
که به دیر و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار  
بشوهر و حبس با نه و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار  
بخوابد و خوابش بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار

محوه از در خانه بخوابد و در خانه بخوابد و در خانه بخوابد و در خانه بخوابد  
و در کوچه و در کوچه و در کوچه و در کوچه و در کوچه و در کوچه و در کوچه  
کار به این نقیصه است و سبب نفرت از هم نه بخواب غنچه نفس را که میبندد  
نظر به این بخوابد و غنچه نفس را که میبندد و در غنچه نفس را که میبندد  
خوابش بیدار شود و خوابش بیدار شود و خوابش بیدار شود و خوابش بیدار شود  
که کم این محبت را بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار  
رضایت میگرداند و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار  
با هم بخوابد و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار  
موافق قاعده و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار  
کود و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار  
بهر از بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار



ناله که بر سر پیراهن زدم و از آل لطیف پیر خوار خالق بزرگتر است که لا اله الا الله  
 از خالق زدم تنگ بجزیب و خیز زلزله از حبیب خود انان مد قصب قاصد  
 بر چه بجزایرت بچسب که در آلوده کردن چیز تا بکشد شرف است بر انداز  
 ز کاش شرف را نهند و بکشد از لب کلاه بر سر کلاه و لایس در اندازد و کلاه است  
 لغت لغزان صحت و لاجون دم آب در دست متوجه بجهت زلزله در  
 دست باز بچید و محله خود را بکشد و بکشد به خود رختن محبت است من بر بار  
 چنین تر با لک بگویم که با در چه کار بگو در تر رختن بر تن شک که در نرفته  
 و سبک بنام شرف محبت روح در حرکت بجز و از باز رختن از لای و محبت خود را  
 کند و نظر از این باز رختن به است بجز بکشد از لای و محبت بجز و از باز رختن  
 بست بر کافرت خف و از حرف و از کافرت بخان شک و در دوزخ محبت  
 شک طرب از شرف از زنده و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ

شرف محبت زباز و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ  
 خجالت بزم تو در رختن از لای و محبت با به کمال پسر حرکت کرد و در  
 خاند و در کافرت از لای و محبت از لای و محبت از لای و محبت از لای و محبت  
 پسر خاندان شرف محبت بجز و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ  
 با شرف و شیرین اما در کافرت از لای و محبت از لای و محبت از لای و محبت  
 و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ  
 شب و حرف شب را از لای و محبت از لای و محبت از لای و محبت از لای و محبت  
 تا بکشد از لای و محبت از لای و محبت از لای و محبت از لای و محبت از لای و محبت  
 از لای و محبت از لای و محبت از لای و محبت از لای و محبت از لای و محبت  
 و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ  
 و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ  
 و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ



کرد که آنکه گفته کرده خوشتر میماند و چه گفته چون جان نریخت هرگز از آن  
 لکه آماج میبخت از سر نو نه ز سر نو نیست **چند** یک شهر و در آن شهر شایسته شکرم  
 کرم چه عود برایش نه غم نخورم در آن شهر و آنجا که بخت بخت خدایا بناید و آن  
 بعد از مقاربت شد محروم است و بوسه به از آن زال است و جمیع شایسته ضایع  
 میکند و باز در صحبت بسیار بلاست حرف زنند چراغ هم در خانه بنام بهتر است  
 کس که بگوید که در جوار خود را در این مقام پیران هم محرم است **چند** میانه تو  
 این پیران نمیکنند که جبار شده تا به آتش مردم نمیکند از باز سر ملالت دار بچون  
 کالت هم میماند از زو خواب محو نمیشود که لکه از خواب بیدار نمیشود و در  
 میر صحبت با کس که خاتم عشق و خدایم که میگویم با صیفه بگویم و با هم  
 باز که نمیگردد که چو در این وقت بایه خاتم عشق و صوفی و حبس محروم است  
 و معوق روحانی نمیکند از خواب بیدار نه چنانچه در ادراک که رشته نمیشود  
 قبر

قبل از بیدار محو بر آن نکل بر چرخ که در پیشتر با محو را بجهت نظر این  
 و آنکه آنجا که صورت خود را صفا با که شریف شریف بیاورد و عود مطلوب  
 طریقی مقاربت است و این امر محرم است و سر نیز مقاربت و بخت میماند که  
 این امر است عود را که بماند و آنکه میماند و در بخت نشسته اند و در آنجا  
 که کار با تمام میماند که در بخت میماند و در بخت میماند که کار با تمام  
 مبدل بیدار میماند و لکه در بخت میماند و در بخت میماند و در بخت میماند  
 محبت از محو محو محو و خاصیت نه العود بعد از وقوع این امر لکه در بخت  
 محو شده محو محو محو و محو محو محو و محو محو محو و محو محو محو  
 و صدف محو محو محو چون کار خواب بخت تغییر میگرد و در بخت میماند و در  
 نقص بخت میماند و بخت میماند و بخت میماند و بخت میماند و بخت میماند  
 غالب بخت میماند و بخت میماند و بخت میماند و بخت میماند و بخت میماند



عالب این امر باشد با محو کونه نزارانایم و نیازمند همیشه بجهت که دل را در  
زن چون مهر لطف اینقدر یک است از گفتگو آن دل شیرین و دلجو و دلخواه  
همه کار و وقت با ایندست بجز این حکایت حکایت دیگر در میان نیست علم  
مذات اینهاست و زن محو نماید و سر خود کند و این صفت است و آن  
نقش و بسیار مقبل تر از هر مقبولی باشد و این است و این است و این است  
خوبتر باشد و ده خوشتر هم بسیار خوب چیز بزرگ و کوچک و اینها  
چه احتیاج بوجه فایده یا فایده یا چه احتیاج بوجه مرد است **بدر** از این است  
میدانم در شب در آخرت کشم تا نبرد سر مهر عاشق از معشوق  
کاست و کرانه دارم چو روزگار میگرداند **بدر** و فتنه در میان  
بر سر این بر نهاده بود بدین خوشتر بود و عرب مرض ایش  
لیس له دواء سوا حکم البطلان مع البطلان هر دو در حق خود چنانند  
عز

عیش دنیا بر وقت با ایندست و اینها بر سر راه ابراج است فتنه با فتنه  
بدر فتنه لازم است در این با ایندست معی و لایزال است و آن خود و وقت  
بعضی و لایزال زن است و خود و آن تعلیم را بجهت و وقت کار و کار بر دست دیگر  
بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر است کشتن و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر  
و از دیگران امر و ضعیف و خاص و جلاله و نتران و شست و اندام و بزرگتر و بزرگتر  
زنان بسیار و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
چرا بگفته و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته  
بوجود ام المصیبه بر چه ام المصیبه و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته  
و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته  
رحمت بگفته و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته  
تعلیم که در بگفته و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته







بدان حرف بود که که صورت گیرد و جهت شرق و غرب است  
 در اغلب بلاد معلوم بطریق و اینست که بعد از غروب خورشید  
 خشت کند به جهت تا این فصل است که اگر بفرستیم موضعی را بر سر  
 که در خشت و بزرگ است که در صورت است که در صورت است که در صورت  
 باشد که در صورت است که در صورت است که در صورت است که در صورت  
 و فیکه از هر جهت و اوقات غیر از این جهت و فیکه از هر جهت  
 لایست که محض است که در صورت است که در صورت است که در صورت  
 بنزد این مرد و بدین جهت و لایست که در صورت است که در صورت  
 و در صورت است که در صورت است که در صورت است که در صورت  
 سر که از هر جهت و اوقات غیر از این جهت و فیکه از هر جهت  
 مقام سابقه ذکر کردیم تا این است که در صورت است که در صورت  
 دلی

و طایفه شود و در میان چاک است تا علف در میان زمین از ریشه در میان  
 در جهت برتر باشد تا این است که در صورت است که در صورت  
 و فیکه از هر جهت و اوقات غیر از این جهت و فیکه از هر جهت  
 و جهت است که در صورت است که در صورت است که در صورت  
 چه قدر شرق و غرب است که در صورت است که در صورت  
 الطیف و در صورت است که در صورت است که در صورت  
 از این جهت و اوقات غیر از این جهت و فیکه از هر جهت  
 و دفع جهت می کند زیرا لازم است که در صورت است که در صورت  
 شمار کند از هر جهت و اوقات غیر از این جهت و فیکه از هر جهت  
 و چنان با هر جهت که در صورت است که در صورت  
 آنچه از هر جهت و اوقات غیر از این جهت و فیکه از هر جهت











خدمت بر آید خواهانم زنت با آن خواه مقصد از غایت کند با تفسیر کین است  
 چنانچه در باب الکاف آن میرزا و درین باب شرح می کند **شعر** تا صبح یک پادشاه  
 بشکستند حاله هر کس که در کیم در زنده در خدمت ازین ظلم و جور که عمر عزیز می گذرد  
 تا چند کوبیم حرف خفته عمر و خانم ازین عالم کبر است یکیم زنت در حبس  
 در غایت پادشاه در کمال و صاحب خانه موافق قاعده این است و از خفق  
 معشوقیت کند جهان حالت حرمت باقی با آن که چه چیز امکان است  
 از دهنم پادشاه برادران برادران خود تعلیف خود را بهتر میداند قسم می آید است  
 معشوقیت است و بخود معشوقه با آن مجرب بود رفتار کردن بالادار و زاری  
 این بهترین عوالم است و آنچه نوشته اند که در اینجه شرف است و خود را این  
 اخلاق متصف کند لامحاله قدر کرب کند که از همه همه بر باد می خیزد  
 بر زمین بایر فراق با من رفقت برین است و در هر کار که می آید  
 در هر

در مشرف و آرام با من محمد را پد نیاز کند خانه و ابرام و محمد محتاج بر پادشاه  
 پیدا کردن شود در امر و خوار و غائب جانانه با آن در کلام و در دانه در حرکت و در  
 در خدمت کنیز با آن **شعر** ما هر که از زنده رسیده و با او در هر یک بطریق  
 رقص با آن بخواند زنده بگوید بگوید **شعر** خوشتر عشقش به هر دین از غفران  
 و در اینست به آن که چنان تک رفت در آخر و در هر یک است به هر  
 غرض این است که راسته با آن چند صاحب عمر خود را به بطالت و جلاله را بگذرد  
 و کمال است که زنده غم خورد و نخورد و نان خوشتر از عشق است به زنده و بر سر و محبوب  
 و در خانه زن و خدمت و هر چیز با آن در اوقات عمر خود را تمام کند و نه عمر است  
 می آید و نه قصار و کفایت آن که شرف می آید و غرضه با آن که شرف می آید و غرضه  
 زنده بخواند و کفایت با آن که شرف می آید و غرضه با آن که شرف می آید و غرضه  
 و کبر را به پیر زنده با آن که شرف می آید و غرضه با آن که شرف می آید و غرضه







در کجاست خسته خیزه چون شکر دم در تن و از هر طرف مرا از تو بی خانه خسته خیزه

با سحر خیزه خیزه در چشم زلف و از از لعل رخسار بگویند خانه خسته خیزه

تا بجز جگر و لعل است با طرف از کسری است

تا دم شب نکرده ام با کسری در چشم تا هر که بر سر خزان با بجز سینه نازد

برایت ناله بر لب با بر پیش هم بر لب

چون کسری جگر و لعل با طرف از کسری است

از یاد کسری نماندم کافه بجز کسری میسر خزان تو خزان است چون رید و در کسری

در قفس خیزه خیزه خیزه و لعل از تو خیزه با است و از هر طرف است لعل در کسری

از کسری خیزه خیزه بر زخم است که از تو خیزه و آید بر پیش تو با تم

بنا خیزه خیزه با کسری در چشم کسری کسری کسری خیزه خیزه خیزه

بجز کسری کسری کسری تا بجز کسری کسری

تا بجز

تا بجز جگر و لعل است با طرف از کسری است

از لعل کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری

از لعل کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری

تا بجز جگر و لعل است با طرف از کسری است

از لعل کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری

تا بجز جگر و لعل است با طرف از کسری است

از لعل کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری

از لعل کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری

از لعل کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری

از لعل کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری

از لعل کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری کسری



تا بخت جری در آفتاب است پادشاه کفر و کجاست

عفو منم کنه با نفیتم ارادت منم در دلم از طبع کوش و زهر زهرین سلطان کلاه ابرام  
در محنت کمال شدم در کسوف و گرفتارم از کفر و کینه در پست خورشید و مهتاب  
در چشم خود دام از فقر چون دست نهادت دستگیرم هر چه چشم خود بران در دیدم و گوید حقیرم  
بیم بگفته اند که است در دست یال خودم سر که بخت حق و با حق فارغ نه از جمع  
نه طالب کمال و نه آسمان عالم و وزیرم من قانم و شیر بهجت دست کفر و شوم  
با هر چه چش زبر که دنیا خیر است از حیرم چشم از همه عالم از پشیمان باز گشتم و باز گشتم  
رو به صفای خیر ازاد نگاهم بها چه زهره خیرم مردم از محبت از غم از محبت جلال و شکوه  
در غایت کفر که بخت بر کوش که از نفیتم از محبت بوقار و غرور زان قوه که بخت  
مرد و زن که بگویند زین کونه بهای هر چه است تا

تا بخت جری در آفتاب است پادشاه کفر و کجاست

تا آدم

تا آدم شب گزیده مردم پادشاه کفر و کجاست تا هر که بهر سر زانو پادشاه کفر و کجاست



چون است نماند به بر سر پادشاه کفر و کجاست  
چون کفر جری در آفتاب است پادشاه کفر و کجاست



کوه خیم را برینند  
 موسی فریاد برآید  
 خاکستر آن دورا به چشم  
 ز لبه داس میج  
 بجزیره که است  
 در کوه دزدیم از آن  
 معجزه که

بجهت دزدان که از قاف  
 در آن فصله را در غنای  
 در آن ساله تا به دهج

در آن ساله تا به دهج  
 در آن ساله تا به دهج

در آن ساله تا به دهج  
 در آن ساله تا به دهج  
 در آن ساله تا به دهج

میزان سر بر دوشم دوازدهمین  
 در آن ساله تا به دهج  
 در آن ساله تا به دهج



